

کنکاشی تاریخی پیرامون کاربرد لقب‌های امیرالمؤمنین و خلیفه‌الله در مورد خلفا

حامد منتظری مقدم*

دریافت: ۸۷/۱۱/۲۳ تأیید: ۸۸/۱/۱۶

چکیده

در تاریخ اسلام، پس از غصب خلافت از اهل بیت: و نیز پس از هم‌راهی نکردن مردم با امام علی بن ابی طالب علیه السلام، دگرگونی‌های بزرگی در بافتار و ساختار کلی حکومت و جامعه اسلامی به وجود آمد. خلافت، به سرعت به ملوکیت تغییر ماهیت داد و جامعه، پذیرای حاکمانی شد که اگرچه مدعی جانشینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودند، اما به سان پادشاهان حکم می‌راندند.

آنچه درخور تأمل است، اینکه خُلُفا (فرمانروایان مرکزی دنیای اسلام) با وجود همه دگرگونی‌ها و با آنکه به شدت دنیامدار شده بودند، همچنان در نگرش همگانی از جایگاهی معنوی برخوردار بودند. آنان به رغم رفتارهای ملوکانه، به خوبی به ریشه‌دار بودن دین و معنویت در باور و نگرش مردم آگاهی داشتند و از این رو، می‌کوشیدند خویشتن را حاکمانی دینی و معنوی معرفی کنند.

این نوشتار، در میان روشها و ابزارهای که خلفا در «دیندارنمایی» خود به کار می‌بردند، به بازشناسی تأثیر دو لقب «امیرالمؤمنین» و «خلیفة‌الله» نظر دارد که خُلُفا، در پرتو بهره‌گیری از این دو لقب، جایگاهی قدسی برای خویش در نظر می‌گرفتند و در نگرش عامه مردم، حاکمانی معنوی و دینی به شمار می‌آمدند.

واژگان کلیدی

امیرالمؤمنین، خلیفة‌الله، خلفا، نگرش همگانی، تاریخ اسلام

در تاریخ اسلام، خلفا از نظر سیاسی، فرمانروایان مرکزی دنیای اسلام به شمار می‌آمدند، که در این نوشتار نیز واژه خلفا به همین معنا، مورد نظر است. اینان، بر مسندِ جانشینانِ رسول خدا تکیه زده بودند. این مسند خود، بازگویی یک جایگاه بسیار معنوی و قدسی بود. عامه مردم با ناآگاهی از جزئیات رفتار خلفا، ایشان را حاکمانی دین‌مدار و معنوی می‌انگاشتند و این نگرش در میان عامه از چنان جایگاهی برخوردار بود که حتی پس از افول و زوال جایگاه سیاسی خلفا، همچنان پابرجا ماند.

خلفا، بر استفاده از روشها و آداب و نیز اشاعه اندیشه‌هایی که به تقویت جایگاه دینی ایشان می‌انجامید، تأکید می‌ورزیدند. یکی از آن روشها، سوء استفاده از لقبهایی بود که به جهت دربرداشتن مضامین دینی، خلفا را حاکمانی دینی معرفی می‌کرد. در این نوشتار، کاربرد دو لقب امیرالمؤمنین و خلیفه‌الله درباره خلفا، با توجه به تأثیری که این دو لقب در نگرش همگانی ایفا می‌کرد و خلفا را نزد عموم مردم، حاکمانی معنوی و دیندار می‌نمایاند، بازشناسی می‌شود. پژوهش حاضر بر مبنای روش تاریخی (توصیفی - تحلیلی) و با تکیه بر منابع کهن و معتبر تاریخی درصدد بازگشایی زاویه‌ای خاص از زوایای چالش‌برانگیز نظام خلافت است.

پیشینه کاربرد لقب امیرالمؤمنین در زمان رسول خدا ﷺ

لقب امیرالمؤمنین در لغت به معنای «فرمانروای مؤمنین (ایمان‌آوردگان به اسلام) است». از دیدگاه شیعه امامیه، این لقب برای نخستین بار از سوی پیامبر اکرم ﷺ درباره علی بن ابی طالب علیه السلام کاربرد یافت. ایشان، حتی کاربرد این لقب درباره هر کس جز علی علیه السلام را، منع^۱ و گاهی از حضرت به «امیرالمؤمنین حقاً حقاً» تعبیر کرده‌اند.^۲

دانشمند امامی، سید بن طاووس (۵۸۹ - ۶۶۴ ق) کتابی مستقل به نام «الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین» نگاشته و بر لقب یافتن علی علیه السلام به امیرالمؤمنین از سوی خدا و رسول او، تأکید نموده است.^۳ به روایت شیعه، پیامبر اعظم در غدیر خم، ضمن انتصاب حضرت علی به جانشینی خود، از همگان خواست تا به او با لقب امیرالمؤمنین، سلام گویند. مسلمانان نیز فرمان بردند و چنین کردند.^۴

۱. ر.ک. به: مفید، الفصول المختارة: ۳۱۱.

۲. ر.ک. به: بلاذری، نساب الاشراف، ج ۲: ۳۶۶؛ مفید، الإرشاد، ج ۱: ۴۷ و ۴۸؛ طوسی، مصباح المتجهد: ۸۶.

۳. ر.ک. به: ابن طاووس، الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین: ۱۴۲.

۴. ر.ک. به: مفید، پیشین: ۱۷۶.

کاربرد این لقب درباره علی عليه السلام در عصر پیامبر صلى الله عليه وآله، محدود به ماجرای غدیر نبوده است. در منابع شیعی و نیز اهل سنت، از آنس بن مالک نقل شده است که او، خود در سرای ام حبیبه (همسر پیامبر) برای حضرت آب آورد تا وضو بگیرد. در آن حال، حضرت به او فرمود: «اکنون از این [در سرای] امیرالمؤمنین و خیرالوصیین... بر تو وارد خواهد شد». آنس اذعان کرده است که با خود در این اندیشه بودم که چنان کسی از قوم من باشد؛ اما دیری نپایید که علی بن ابی طالب از در وارد شد.^۱ همچنین، از عبدالله بن عباس روایت شده است که پیامبر فرمود: «خداوند هیچ آیه‌ای را که در آن «یا ایها الذین آمنوا» باشد، نازل نکرده است، مگر آنکه علی، رأس و امیر آن آیه بوده است».^۲

کاربرد لقب امیرالمؤمنین پس از رسول خدا

با وجود این پیشینه تاریخی در مورد جایگاه اصلی این لقب در زمان حیات پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله، پس از ایشان، لقب امیرالمؤمنین، همراه با اصل خلافت از علی عليه السلام بازداشته شد. چنانکه از سال هجده هجری،^۳ خلیفه دوم به امیرالمؤمنین خطاب شد^۴ و سپس این لقب در جایگاه یک لقب حکومتی، معادل با لقب خلیفه، رواج یافت. در این کاربرد، لقب مزبور، همچون یک نشان، درباره کسانی که در مسند خلافت می‌نشستند، به کار می‌رفت^۵ و ایشان، بیشتر با همین لقب، شناخته و خطاب می‌شدند.^۶

پس از آنکه خلفا خود را شایسته لقب امیرالمؤمنین به‌شمار آوردند، این لقب، چه از سوی خود آنان و چه از سوی حامیانشان، چه در گفتار و چه در نوشتار، بسیار کاربرد یافت. در واقع،

۱. ر.ک. به: مفید، الارشاد، ج ۱: ۴۶؛ ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ج ۱: ۶۳؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲: ۳۰۳ و ۳۸۶.

۲. ر.ک. به: ابونعیم اصفهانی، همان، ۶۴؛ ابن طاووس، پیشین: ۴۶۰-۴۶۳.

۳. ر.ک. به: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲: ۱۵۰.

۴. لقب امیرالمؤمنین درباره عمر به‌جای ترکیب خلیفه خلیفه رسول الله، به کار رفت. برخی گزارشها بیانگر آن است که خلیفه دوم، خود پیشنهاد داد که امیرمؤمنان خوانده شود (ر.ک. به: طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۴: ۲۰۸؛ ابن عبدالبر، الاستیصاب فی معرفة الأصحاب، ج ۳: ۱۱۵۰). در این حال، در بیشتر منابع، آن پیشنهاد به ابتکار دیگران بازگردانده شده است (ر.ک. به: یعقوبی، پیشین؛ مسعودی، مروج الذهب...، ج ۲: ۳۱۳؛ صابی، رسوم دارالخلافة: ۱۲۹؛ ابن خلدون، مقدمة ابن خلدون، ج ۱: ۴۳۵ و ۴۳۶؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء: ۱۲۷ و ۱۲۸).

۵. ر.ک. به: طبری، پیشین؛ ابن خلدون، پیشین.

۶. نگارنده، در نوشتاری با عنوان «بررسی کاربردهای لقب امیرالمؤمنین در بستر تاریخ اسلام» به پژوهش در این باره، پرداخته است. علاقمندان می‌توانند آن نوشتار را در شماره‌های ۱۷ و ۱۸ مجله تاریخ در آینه پژوهش مطالعه کنند.

لقب امیرالمؤمنین از مضمون دینی برخوردار بود و از کاربرد گسترده آن، می‌توان پی برد که خلفا بسیار تمایل داشتند که با این لقب شناسایی شوند. چنانکه در موسم حج سال (۱۴۱ق)، منصور عباسی در معرفی خود به کسی که او را نشناخته بود، گفت: «من، ابو جعفر منصور، امیرالمؤمنینم».^۱

تلقی عمومی از لقب امیرالمؤمنین

در شناخت جایگاه این لقب در نگرش همگانی^۲، باید اذعان داشت که همگان (عامه مردم)، اشخاص برخوردار از این لقب (خلفا) را دارای برترین و فراترین جایگاه در جامعه اسلامی می‌انگاشتند. چنین جایگاهی، با توجه به توان سیاسی و نظامی خلفا، از شدت و ضعف برخوردار بود و در نهایت با افول توان سیاسی امیرالمؤمنین (خلیفه)، فرامندی جایگاه او در نگرش همگانی، به بعد معنوی و قدسی، محدود و در همان بعد، پایدار ماند.

«قَلَقَشْنَدِي»، در سده نهم هجری در شرایطی که شکل بسیار ضعیف شده‌ای از خلافت در مصر بر جای بود، همچنان می‌نوشت: «... خلافت... زعامت عظمی و رتبه‌ای است که برترین و بالاترین رتبه است». او در همین بخش از نوشتار خود در شناسایی القاب خلافت، ادعا می‌کند که لقب امیرالمؤمنین، در کنار لقب امام، مایه بیشترین بزرگداشت برای خلافت است. ... و غایه ما یُنَعَّتْ به، الإمام و امیرالمؤمنین (قلقشندی، بی‌تا، ج ۹: ۲۷۰).

در تلقی عامه مردم نسبت به جایگاه امیرالمؤمنین، گاهی صاحب این لقب، در فراترین نقطه ممکن و در برترین جایگاهی قرار داشت که دستیابی بدان برای یک انسان ممکن بود. برای اثبات این سخن، مستندی گویا از گفتمانی ساده و عامیانه در دست است. در تبیین آن گفتمان، نخست باید دانست که نزد مردم عرب، نَسَبِ باهلی (در انتساب به قومی به نام باهله)، یک نسب پست به‌شمار می‌آمد.^۳ بر همین اساس، فردی به نام سعید بن سلم که خود، باهلی بود در رخدادی ساده، از یک اعرابی دو سؤال کوتاه پرسید. آن اعرابی نیز با پاسخهایی کوتاه نگرش

۱. ر.ک. به: مسعودی، پیشین، ج ۳: ۲۹۵ و ۲۹۶.

۲. «نگرش (Attitude) نوعی دریافت ذهنی شکل‌گرفته از خلال تجربه است» (ر.ک. به: جولویوس گولد و ویلیام ل کولب، فرهنگ علوم اجتماعی: ۸۶۴). می‌توان گفت: هر نگرشی، برآمده از شناختی است که صاحب نگرش از مجموعه رفتارهای مرتبط با موضوع نگرش به‌دست می‌آورد که این شناخت، از باورها و ذهنیت خود او نیز تأثیر می‌پذیرد. به همین معنا، نگرش همگانی، برآیند نگرشهای عموم افراد یک جامعه است. نگرش همگانی در مقایسه با افکار عمومی از پایداری نسبی بیشتری برخوردار است.

۳. ر.ک. به: زرکلی، الاعلام، ج ۲: ۴۲.

خود، درباره نسب یادشده را بیان نمود. متن این گفتگو چنین است:

«آیا دوست داری امیرالمؤمنین و در آن حال، باهلی باشی؟

نه، به خدا سوگند.

آیا دوست داری از اهل بهشت و در آن حال، باهلی باشی؟

[آری] به شرط آنکه بهشتیان ندانند من باهلیم»^۱.

این گفتگو، بسیار عامیانه و ساده و به همان اندازه دقیق بود. در دو سؤال پی‌درپی، پاسخ‌دهنده در برابر دو وضعیت فرضی قرار می‌گرفت که در هر وضعیت، او از بیشترین امتیاز ممکن، برخوردار و در آن حال، یک باهلی‌نسب می‌شد. بر این اساس، در سؤال نخست، منصب امیرالمؤمنین، بیشترین امتیازی بود که به او داده می‌شد. این امتیاز، گرچه از سوی پاسخ‌دهنده پذیرفته نشد، اما از نظر سؤال‌کننده، امتیازی فراتر از آن - که در این دنیا بتوان بدان دست یافت - وجود نداشت. از این رو، در سؤال پسین، امتیازی اخروی (بهشتی شدن) مطرح شد که این بار، پاسخ مثبت - و البته مشروط - بود.

شایان توجه است که خلیفه مُعْتَمِدِ عَبَّاسی (۲۵۶ - ۲۷۹ق)، درحالی‌که امور خلافت را به برادرش مَوْفِقِ سَپَرده و خود، به همین سبب در تنگنا قرار گرفته بود، به زبان شعر از وضع دشوار خود این چنین گلایه کرده است:

و تُوخَذُ بِاسْمِهِ الدُّنْيَا جَمِيعاً و مَا مِنْ ذَاكَ شَيْءٌ فِى يَدِيهِ (قلقشندی، بی تا، ج ۱:

۲۵۳ و ۲۵۴).

[شخصی همچون من] به نامش، تمامی دنیا گرفته می‌شود، اما از آن چیزی در دست خود او نیست».

در ادامه برای آشنایی با تلقی برترانگاران نسبت به عنوان خلیفه در نگرش همگانی، به دو نمونه اشاره می‌کنیم که متضمن کاربرد لقب خلیفه است:

سیوطی (متوفای ۹۱۱ق)، در شناسایی جایگاه خان بزرگ (قان) که در سرزمین چین، فراترین جایگاه را داشت، آن را شبیه جایگاه خلیفه، میان مسلمانان دانسته است.^۲

همان موزخ، در گزارشی از اسارت امپراتور روم شرقی (رومانوس دیوجانوس) به دست «آلبارسلان سلجوقی» (در سال ۴۶۳ق) و سپس آزادسازی وی با دریافت فدیهای گران، نگاشته

۱. اعرابی یاد شده، حتی از پذیرش هدیه گرانهای سعید بن سلم سر باز زد و گفت که حاضر نیست منت یک باهلی را برگردن خود داشته باشد (ر.ک. به: بغدادی (خطیب)، تاریخ مدینه السلام (تاریخ بغداد)، ج ۱: ۱۰۶ و ۱۰۷).

۲. ر.ک. به: سیوطی، پیشین: ۴۶۷.

است که امپراتور روم، چون رهایی یافت، از سلطان سلجوقی، جهت خلیفه را جویا شد. سلطان، جهت جغرافیایی را به او نمایند و او با اشاره سر به همان سو احترام گذارد.^۱ هر یک از دو گزارش، به گونه‌ای فرازمندی جایگاه خلیفه در نگرش عمومی را نشان می‌دهد. در اولی، اصل تشبیه، با توجه به نگرش عمومی مسلمانان بوده است و در دومی، رفتار امپراتور روم از شناختی که او نسبت به همان نگرش پیدا کرده بود، نشأت یافته است. در اینجا، در بازشناسی ابعاد برترانگاری باید اذعان داشت که جایگاه امیرالمؤمنین (خلیفه) در فراترین تبیین پس از جایگاه الهی، پیشاپیش همه انسانها تصور می‌شد. چنانکه بنا به گزارش زبیر بن بکار (متوفای ۲۵۶ق)، یکی از علما در تعزیت به خلیفه منصور عباسی، به او چنین نگاشت:

فإن أحقَّ الناس، يا أمير المؤمنين، بالرضا والتسليم لأمر الله، من كان إماماً بعد الله و لم يكن له إمامٌ إلا الله (زبیر بن بکار، ۴۱۶ق: ۴۰۰)؛ ای امیر مؤمنان! در رضا و تسلیم به امر الهی، شایسته‌ترین فرد میان مردم، کسی است که پس از خداوند، امام (پیشوا) است و او را جز خداوند، امامی نیست.^۲ همچنین، پس از قتل متوکل عباسی (سال ۲۴۷ق)، شاعری به نام یزید بن محمد مَهَلَبی در رثای او این چنین سروده است:

عَلَيْكَ أَسِيْفٌ مَنْ لَا دُونََهُ أَحَدٌ وَ لَيْسَ فَوْقَكَ إِلَّا الْوَاحِدُ الصَّمَدُ (مسعودی، ۱۳۶۸ق، ج ۴: ۱۲۴)؛ بر روی تو، شمشیرهای پست‌ترین انسانها بالا رفت و برتر از تو نبود جز خدای یکتای بی‌نیاز.

باید توجه داشت که این مرثیه پس از قتل متوکل و در زمان خلافت فرزندش منتصر سروده شد. این در حالی بود که منتصر، خود در قتل پدر دست داشت و شاعر^۳ نمی‌توانست با چشم‌داشت به دریافت عطایا، به گزافه‌سرایی درباره خلیفه مقتول بپردازد. بنابراین، باید اذعان کرد که این سروده، برآمده از نگرش همگانی نسبت به جایگاه امیرالمؤمنین بوده است. در رسیدن جایگاه خلیفه به فراترین نقطه، شرایط و عوامل گوناگونی نقش داشتند. در رأس همه آن عوامل، خود کسانانی بودند که در مسند خلافت جای می‌گرفتند.

۱. همان: ۴۲۱.

۲. در متن گزارش، روشن نیست که در چه موردی به منصور تعزیت گفته شده است. دیگر آنکه باید توجه داشت که در متن گزارش، هر دو واژه امیرالمؤمنین و امام درباره یک شخص به کار برده شده است.

۳. ر.ک. به: مسعودی، پیشین: ۱۲۱.

تردید نیست که کوششهای جبری و مبتنی بر انگیزه نفسانی فرمانروا (خلیفه) برای رسیدن به برترین جایگاه،^۱ با شناختی که جامعه اسلامی از یک فرمانروای درست‌رفتار داشت، در تعارض بود. بر این اساس، در مراحل نخستین که هنوز چنان کوششهایی معمول نشده و به رفتارهای پیچیده و غیر قابل شناسایی در نیامیخته بود، مسلمانان در برابر آن کوششها از خود واکنش نشان می‌دادند.

در تاریخ صدر اسلام هنگامی که سومین خلیفه (عثمان) بالای منبر رفت و بر سطح پله‌ای نشست که پیامبر ﷺ بر آن می‌نشست - درحالی‌که پیش‌تر از او، ابوبکر یک پله و عمر دو پله پایین‌تر نشسته بودند - مسلمانان نسبت به اقدام عثمان، لب به اعتراض گشودند و سلمان به‌صراحت گفت: «امروز، شرّ زاده شد».^۲

اقدام عثمان، حتی به وسیله یکی از خلفای متأخر نیز نکوهش شد، اما فردی از سر طنزه به آن خلیفه گفت که او باید سپاسگزار عثمان باشد و گر نه، خود می‌بایست در چاه خطبه می‌خواند.^۳ صرف نظر از این موضوع که اگر عثمان چنان نمی‌کرد، خلفای پسین در چه مکانی خطبه می‌خواندند، باید بر این نکته پای فشرده که با این اقدام، کسانی که در جایگاه خلافت قرار گرفتند، خود را در عمل، نه جانشین رسول خدا، بلکه هم‌جایگاه با ایشان به‌شمار آوردند.

بر این اساس، چنانکه در بالا گذشت، امیرالمؤمنین (خلیفه) در نگاهی برترانگاران، در فراترین جایگاه انسانی و در رتبه پس از خداوند، قرار گرفت. این رتبه، خود به مفهوم خلافت الهی، بسیار نزدیک و حتی شاید بتوان گفت که با آن برابر بود؛ البته این مفهوم در ادامه نوشتار، بررسی خواهد شد.

برخورداری لقب امیرالمؤمنین از مضمونی دینی و نیز نگرش همگانی مبنی بر جایگاه معنوی و قدسی این لقب، ناشی از باور به وجود ارتباطی خاص میان امیرالمؤمنین (خلیفه) از یک‌سو و خداوند متعال از سوی دیگر بود.

۱. در ارتباط با سخنی که در متن بیان شده است، باید دانست که گاهی کوشش برخی از فرمانروایان مسلمان در جهت معکوس برای جلوگیری از گزافه‌گویی‌ها بود. برای نمونه، شاعری در سروده خود، خطاب به حسن بن زید، بنیانگذار دولت علویان طبرستان، چنین سرود: «اللّهُ فَرْدٌ، و ابن زید فردٌ» (خداوند یکی است، و ابن زید نیز یکی است). حسن بن زید بر او عتاب کرد که چرا نگفتی: «اللّهُ فَرْدٌ، و ابن زید عبْدٌ». سپس، از تحت خود فرود آمد، سر به سجده نهاد، و رخساره خود را به خاک مالید (ر.ک. به: شوشتری، مجالس المؤمنین، ج: ۲، ۳۱۸).

۲. ر.ک. به: یعقوبی، پیشین: ۱۶۲ و ۱۶۳. یعقوبی به نام گوینده سخن یادشده (سلمان) تصریح نکرده است، اما قلقشندی به نام او تصریح کرده است (ر.ک. به: قلقشندی، مآثر الامانه، ج: ۳، ۳۴۰).

۳. ر.ک. به: قلقشندی، همان.

شایان توجه است که سخنانی با همین مضمون جعل و به رسول خدا ﷺ نسبت داده و میان مردم شایع می‌شد؛ که این سخنان می‌توانست در شکل‌گیری نگرش همگانی یاد شده، بسیار تأثیرگذار باشد. برای نمونه، این سخن را به پیامبر ﷺ، نسبت می‌دادند:

إذا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا لِلْخِلاَفَةِ مَسَّحَ عَلِيَّ نَاصِيَتِهِ بِيَمِينِهِ (سيوطي، ۱۴۱۱ق: ۱۹ و ۱۸)؛ چون خداوند بخواهد آفریده‌ای را برای خلافت بیافریند، با دست راستش، جلوی سر او را مسح می‌کند.

مستندات تاریخی فراوانی در دست است که نشان می‌دهد در باور همگانی، امیرالمؤمنین (خلیفه)، تصویری قدسی داشت و این، خود در ابعاد و عرصه‌های گوناگون، بروز و تجلی می‌یافت.

در پرتو این باور، گاهی، حوادث و بلاهای طبیعی، به دشواریهای یک خلیفه، ارتباط داده می‌شد. چنانکه درباره خلیفه مُسْتَنْجِدِ عَبَّاسِي (۵۵۵ - ۵۶۶ق)، از پیوستگی میان بیماری او و پیدایش سرخی بزرگی در آسمان به‌گونه‌ای که نور آن بر دیوارها دیده می‌شد، سخن به میان آمد.^۱ همچنین، رانش مکرر زمین در بغداد به اسارت خلیفه مُسْتَرْشِدِ عَبَّاسِي (۵۱۲ - ۵۲۹ق) به دست مسعود سلجوقی (برادر سلطان سنجر) در سال (۵۲۵ق)، پیوند داده شد.^۲

در مجموع علاقه و دوستی عامه مردم نسبت به خلیفه زمان خود (صرف نظر از فراز و نشیب آن و نیز صرف نظر از عوامل گوناگون پیدایش آن) تا اندازه زیادی، برآمده از همان نگاه قدسی به جایگاه امیرالمؤمنین (خلیفه) بود. ناگفته نماند که باگسترش تشریفات خلافت و ایجاد حجاب (پرده‌داری) و تشکیل دربار، که خلفا و عملکردشان را از همگان پنهان می‌کرد، مردم نسبت به رفتارهایی که می‌توانست نگرش آنان به خلیفه را دگرگون کند آگاه نمی‌شدند و این، خود در پاسداشت از نگاه قدسی به جایگاه امیرالمؤمنین بسیار تأثیر داشت.

در لابه‌لای گزارشهای تاریخی به نمونه‌های فراوانی از این قدسی‌انگاری می‌توان دست یافت؛ مانند اینکه شاعری به نام اسحاق بن ابراهیم تمیمی، که در سن پیری، نابینا شده بود در شعری که برای خلیفه واثق عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲ق) سرود از دوری راه خود و اینکه نمی‌تواند خلیفه را ببیند، شکوه کرد:^۳

اشكو إلى الله بعدى عن خليفته... (زبير بن بكار، ۱۴۱۶ق: ۱۰۵).

۱. رک. به: همان: ۴۴۴.

۲. همان: ۴۳۲.

۳. در این شعر، از خلیفه به «خلیفه خدا» تعبیر شده است.

همچنین، گفته شده است که مردم بغداد در واکنش به اسارت مُسْتَرشد به دست مسعود که در بالا از آن یاد شد، ناله و فغان سر دادند. خاک بر سرهای خود ریختند و از برپایی نماز جمعه، امتناع ورزیدند. همچنین پس از مرگش، برهنه پای و درحالی که جامه‌های خود را پاره کرده بودند از خانه‌ها بیرون آمدند.^۱

نمونه دیگر تشییع جنازه خلیفه قادر عباسی در سال (۴۲۳ق) است که بنابر آنچه گزارش شده خلقی عظیم از جمله حُجَّاج خراسان حضور یافتند و آن روز، قیامت بود «... و کان یوماً مشهوداً» (ابن اثیر، ۱۳۸۵ق، ج ۹: ۴۲۶).^۲

سلیمان بن عبدالملک، امیر اموی فلسطین، در همان حال که به امیر شورشی (یزید بن مَهَلَب) امان داد، در نامه به خلیفه وقت و برادر خود، ولید، نوشت: «به خدا سوگند، ای امیرمؤمنان! من، پس از تقوای الهی به هیچ چیز همانند رضایت و شادمانی تو شاد نمی‌شوم و رضایت تو از اموری است که بدان، رضوانِ خداوند را می‌جویم...»^۳؛ صرف نظر از اینکه سلیمان، به آن چه نگاشت، باور داشت یا نه، بی‌گمان، نگاشته او و نیز نگاشته‌هایی از این نوع، می‌توانست قُدسی‌انگاری نسبت به خلافت را استحکام بخشد.

شکست و ناکامی دشمنانِ خلیفه نیز با نگرشی قُدسی به وی، درمی‌آمیخت و به نوبه خود، سبب تقویتِ آن نگرش می‌شد.

گفتنی است که در سال (۴۸۵ق)، مَلِک‌شاه سلجوقی به بغداد رفت و در اقدامی خصمانه نسبت به خلیفه مَقْتَدی عباسی (۴۶۷ - ۴۸۷ق) از او خواست که بغداد و مسندِ خلافت را ترک کند. ملک‌شاه که حاضر نشد هیچ مهلتی به خلیفه بدهد، خود در همان موقع بیمار شد و در پی بیماری، جان باخت. سیوطی، پس از گزارش این ماجرا می‌نویسد: «این کرامتی برای خلیفه به‌شمار آمد. گفته شده است که خلیفه روزه گرفته و... ملک‌شاه را نفرین کرده بود و خداوند نفرینش را اجابت کرد».^۴

همچنین، سیوطی با کوششی آشکار، در ارائه گزارشهایی که به تقویتِ قُدسی‌انگاری نسبت

۱. ر.ک. به: سیوطی، پیشین: ۴۳۲ و ۴۳۳.

۲. در متن سند، به روز مشهود، تعبیر شده است که از نامهای قیامت است، چنانکه در قرآن کریم آمده است: «...ذَلِکَ یَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ وَذَلِکَ یَوْمٌ مَّشْهُودٌ» (هود(۱۱): ۱۰۳). گفتنی است که با توجه به حضور همه انسانها در قیامت، در یک تعبیر کنایی رایج میان مسلمانان، برای تأکید بر شلوغی و حضور جمعیتِ بسیار در یک زمان با مکان، به «قیامت» تعبیر می‌شود.

۳. ر.ک. به: زبیر بن بَکَّار، پیشین: ۴۹۷ - ۴۹۹.

۴. ر.ک. به: سیوطی، پیشین: ۴۲۵.

به جایگاه خلیفه می‌انجامد، نمونه‌های دیگری از این‌گونه گزارشها را نقل کرده است. او به بیان ماجرای پرداخته است که از مرگ مسعود، سلطان سلجوقی عراق، در سال (۵۴۷ ق) بر اثر دشمنی با خلیفه مُقَتَفی عباسی (۵۳۰ - ۵۵۵ ق) و در پی نفرین او حکایت دارد.^۱ همچنین در گزارش خود از لشکرکشی علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶ - ۶۱۷ ق) به بغداد که با قصد براندازی خلیفه ناصرعباسی (۵۷۵ - ۶۲۲ ق) انجام گرفت، اما بین راه در همدان، با بارش برفی نابهنگام و عظیم، مواجه شد و نافرجام ماند، آورده است که برخی از نزدیکان علاءالدین به او گفتند: «بارش این برف، از خشم خداوند است؛ زیرا تو به بیت خلافت، قصد [سوء] داشتی».^۲

افزون بر این، سیوطی در بیان رخداد‌های دوران خلیفه حاکم (۷۴۲ - ۷۵۳ ق)، از خلفای عباسی ساکن در مصر، به ذکر واقعه خلع منصور مملوکی (۷۴۱ - ۷۴۲ ق) از سلطنت، به جرم فساد و شرب خمر و تبعید وی به منطقه قُوص^۳، و قتل او در همان‌جا، پرداخته و به صراحت نگاشته است که این فرجام، مکافات خداوند به سبب رفتار بد پدرش (سلطان ناصر) با خلیفه وقت (مُستکفی) بود و خداوند با تعرض‌کنندگان به خاندان عباسی چنین رفتار می‌کند.^۴ در این باره، باید دانست که در سال (۷۳۳ ق)، سلطان ناصر در تنش با خلیفه مُستکفی، او و خاندانش را به قوص تبعید کرد و مُستکفی در سال (۷۴۰ ق) در همان‌جا درگذشت.^۵

از جمله عرصه‌های این نگاه قدسی به جایگاه صاحب این لقب اینکه، حتی کسانی که در صدد ارائه پند و هشدار^۶ به یک امیرالمؤمنین (خلیفه) بودند، با همین نگرش قدسی با او سخن می‌گفتند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. ر.ک. به: همان: ۴۳۹.

۲. گفتنی است که علاءالدین خوارزمشاه، سفر خود را ناتمام گذارد؛ زیرا به او خبر رسید که برخی از اقوام ترک، با توجه به غیاب وی، در صدد دست‌اندازی به قلمرو اویند (ر.ک. به: سیوطی، پیشین: ۴۴۹).

۳. قُوص، شهری در مصر در حدود فسطاط بود (ر.ک. به: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴: ۴۱۳).

۴. ر.ک. به: سیوطی، پیشین: ۴۹۹.

۵. همان: ۴۸۶.

۶. سزاوار است که در پژوهشی مستقل، فرایند پند و هشدار به فرمانروایان مسلمان، بررسی شود. در این باره، باید دانست که خلفا و دیگر فرمانروایان، در چگونگی پذیرش پند و هشدار، بسیار متفاوت رفتار می‌کردند. چنانکه خلیفه اموی ولید بن عبدالملک، از سر انکار، از ابراهیم بن ابی زرعه پرسید: «آیا خلیفه، [در آخرت] حسابرسی می‌شود؟» (ر.ک. به: سیوطی، پیشین: ۲۲۳)؛ در همین حال، عمر بن عبدالعزیز، دیگر خلیفه اموی با چشمانی گریان اعلان کرد: «... می‌دانم که در روز رستاخیز، پروردگار مرا [در باره] رسیدگی به امور بندگانش [بازخواست] می‌کند. پس از اینکه حجت [پاسخ] نداشته باشم، در هراسم» (ر.ک. به: همان: ۲۳۶ و ۲۳۸). پس از عمر، یزید بن عبدالملک در اقدامی شگفت، چهل کس را به شهادت گرفت که بر خلفا، نه حساب است و نه عذاب (ر.ک. به: همان: ۲۴۶).

برای نمونه، شیب بن شیب به خلیفه منصور (۱۳۶ - ۱۵۸ق) گفت: «ای امیرالمؤمنین، خداوند تبارک و تعالی روزی که بهره هر یک از آفریده‌هایش را معین کرد، برای تو، به بهره‌ای جز برترین و فراترین، راضی نشد و در دنیا کسی را بالاتر از تو جای نداد. حال که خداوند با تو چنین کرده است، تو نیز خود رضایت مده به اینکه در آخرت، کسی بالاتر از تو باشد...»^۱

خلیفه هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ق)، در یکی از سفرهای خود به مدینه، در مسجدالنبی ﷺ درحالی که مسجد برای او خالی شده بود، سراغ اهل صفه را گرفت. پس او را نزد اهل صفه بردند. میان آنان، ابونصر نامی بود که در خواب به سر می‌برد. ابونصر را بیدار کردند و در معرفی هارون به او گفتند: «این امیرالمؤمنین است». او سر برداشت و رو به هارون گفت: «ای مرد! میان بندگان خدا و امت پیامبرش [از یک سو] و خداوند [از دیگر سو] آفریده‌ای جز تو نیست و خداوند از تو درباره آنان سؤال خواهد کرد، پس برای پاسخگویی آماده باش...»^۲

چنانکه در این گزارش پیداست، ابونصر به هارون هشدار می‌دهد که او در پیشگاه خداوند نسبت به بندگانش مسؤول است و در عین حال، به خلیفه اعلان می‌کند که وی، جایگاهی میان خداوند و بندگان دارد که به خوبی بیانگر تلقی قدسی او از جایگاه امیرالمؤمنین است.

در دوران خلافت متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ق)، فردی به نام محمد بن مغیث که به سبب اقدام بر ضد خلیفه، دستگیر شده و نزد او آورده شده بود، با امید به بخشودگی، رو به خلیفه کرد و گفت: «تو! ظلُّ الله [سایه خدا]یی که میان او و خَلْقش کشیده شده است و در تو، نسبت به من، دو احتمال هست [بخشش و مکافات] و از میان آن دو، آنچه که تو را سزاوارتر است و آن بخشش این عبدِ توست به قلب من خطور دارد».^۳

در این گزارش، گرچه در شرایطی خاص با خلیفه سخن گفته شده است و تعبیرات به کار رفته در مورد خلیفه می‌تواند از سر چاپلوسی و گزافه‌گویی باشد، اما تعبیر به ظلُّ الله (سایه خدا) به سبب واگویی آشکار از نگرش قدسی به خلافت، تعبیری بسیار با اهمیت است؛ البته در بازشناسی آن، بی‌گمان باید به تأثیرپذیری مسلمانان از تعبیر «قره ایزدی»^۴، که در ادبیات سیاسی

۱. رک. به: زبیر بن بکار، پیشین: ۳۹۹.

۲. رک. به: همان: ۱۴۴ و ۱۴۵.

۳. همچنین، محمد بن مغیث در ادامه، شعری سرود و در سروده خود نیز از متوکل خواست که او را ببخشد و در پایان، متوکل وی را بخشود (رک. به: مسعودی، پیشین، ج: ۴: ۱۲۳).

۴. طبق مندرجات زامیادبشت (اوستا)، قر، چنین تعریف می‌شود: «قر، فروغی است ایزدی، به دل هر که بتابد از همگان برتری یابد. از پرتو این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایسته تاج و تخت گردد، آسایش گستر و

ایرانیان به کار رفته، نیز توجه داشت. همچنین، باید اذعان داشت که سخنان و تعبیر گزاف و چاپلوسانه، در شکل‌گیری نگرش و ذهنیت همگانی، تأثیری انکارناشدنی داشتند.

یکی از گزافه‌ترین تعبیر، تعبیری است که دربارهٔ خلیفه مسترشد عباسی، در این سروده از وزیرش به کار رفته است: «... معنای عقل را به سانِ انسانی به تصویر کشیدم، امیرالمؤمنین [مسترشد] مثال و نمادِ آن بود و اگر حرمتِ دین و شرع و تقوا نبود، در بزرگداشت او می‌گفتم: جَلُّ جَلَّالَهُ».

... لَقَلْتُ مِنَ الْاِءِ عِظَامِ: جَلُّ جَلَّالَهُ (سیوطی، ۱۴۱۱ق: ۴۳۵).

در فرهنگ دینی مسلمانان، کاربرد عبارت «جَلُّ جَلَّالَهُ» (شکوه او، بلند مرتبه است)، فقط دربارهٔ خداوند، شایع و روا است. از این رو، شاعر (وزیر) در خود این جسارت را نیافت که عبارت یادشده را دربارهٔ مخدوم خویش (خلیفه مسترشد) به کار ببرد. با این حال، روشن است که فحواى سخن او، آکنده از گزافه‌گویی بود و نیز اصل آن سخن، از سخنانی بود که در ایجاد قدسی‌انگاری نسبت به جایگاه امیرالمؤمنین، بسیار تأثیر داشت.

کاربرد لقب خلیفه‌الله

دربارهٔ مفهوم و کاربرد لقب خلیفه‌الله به اجمال باید دانست که در قرآن کریم، انسان خلیفهٔ خداوند بر روی زمین معرفی شده است «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ...» (انعام ۶): (۱۶۵). این یک معرفی عام و تأکیدی بر آشرف‌بودن انسان میان آفریده‌های خداوند است. همچنین در قرآن به‌طور خاص دربارهٔ حضرت آدم عليه السلام «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...» (بقره ۲: ۳۰). و حضرت داوود عليه السلام به خلیفهٔ خدا بر روی زمین تعبیر شده است «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ...» (ص ۳۸: ۲۶). از دیدگاه شیعه، مصداق خاص «خلیفهٔ الله فی الارض» (جانشین خداوند بر روی زمین) کسی است که خداوند او را برگزیده و امام مردم قرار داده است تا دین خدا را میان مردم ترویج دهد. بر این اساس، از نظر شیعه، پیامبران و امامان معصوم عليهم السلام، مصادیق خلفای الهی بر روی زمین به‌شمار می‌آیند.^۱

→

دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل گردد و از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شود... علاء قزوینی در منابع الطالبین نویسد: «... پادشاهان به فر ابزدی و روشنی جان و پاکی تن و بزرگی اصل و دولت که در خاندان ایشان در قدیم‌الایام بوده باشد پادشاهی توانند کرد...» (معین، فرهنگ فارسی، ج ۲: ۲۴۹۳).

۱. رک. به: عسکری، معالم المدرستین، ج ۱: ۲۰۵ - ۲۱۳؛ صدر، خلافة الإنسان و شهادة الأنبياء: ۲۶ و ۴۴.

در این حال، در بستر تاریخ اسلام، دیری نپایید خُلفایی که بر مسندِ جانشینی پیامبر ﷺ تکیه زده بودند، در تحوُّلی شگرف، جانشینِ خدا بر روی زمین (خليفةُ الله في الأرض) لقب یافتند. این لقب، در اصل و در مقایسه با هر لقب حکومتی دیگر، دربردارنده بالاترین مضمونِ قُدسی بود. از این رو، بهره‌گیری از آن به وسیلهٔ کسانی که خود، هرگز به سانِ حاکمان الهی نبودند، می‌توانست آشکارترین «سوء استفاده» برای «قُدسی‌نمایی» باشد.

در این باره، باید دانست ابوبکر (۱۱ - ۱۳ق) به‌عنوان نخستین کسی که در مسند خلافت (امیرالمؤمنین) جای گرفت، خود از پذیرش لقبِ خليفةُ الله سر باز زد و خویشتن را «خليفةُ رسولِ الله» معرفی کرد.^۱ یعقوبی دربارهٔ ابوبکر می‌نویسد:

كان يتسمي خليفة رسول الله (يعقوبی، بی‌تا: ۱۳۶)؛ او، [پوسته] خليفة رسول خدا نامیده می‌شد.

چنانکه در گزارش همین مورِّخ از وصیت‌نامهٔ ابوبکر، پس از نام او، لقبِ خليفةُ رسول خدا کاربرد یافته است «... هذا ما عهد ابوبکر خليفةُ رسول الله...» (همان).

ماورُدی (متوفای ۴۵۰ق) با بیان رفتار ابوبکر در مخالفت با لقبِ خليفةُ الله، به‌صراحت نگاشته است که بنا بر دیدگاه بیشترِ علما، روانیست به خلیفه، با چنین لقبی خطاب شود و کسی که چنین گوید، فاجر است. او استدلال آن علما را چنین بیان کرده است: «کسی که غایب شود، یا بمیرد، خلیفه خواهد داشت و خداوند، نه غایب می‌شود و نه می‌میرد».^۲

باید اذعان کرد که ماوردی در این سخن، دیدگاه علمای اهل سنت را بیان کرده و در پی ارائهٔ چهارچوبِ نظری برای واقعیت‌های سیاسی و نیز به‌دنبال بازسازی آن واقعیت‌ها بوده است. بر این اساس، چون در این بخش از پژوهش، به شناخت اصل واقعیت‌ها نظر داریم، از کاوش در بعد نظری سخن ماوردی^۳ پرهیز می‌کنیم. به هر حال باید دانست که بسیار زودتر از زمانی که فقیهان

۱. ر.ک. به: ماوردی، الاحکام السلطانية: ۱۵؛ قلقشندی، پیشین، ج ۱: ۱۵. بلاذری می‌نویسد که ابوبکر، در مخالفت با کاربرد خليفةُ الله، خود را خليفةُ محمد ﷺ معرفی کرد (ر.ک. به: بلاذری، پیشین: ۱۸۶ و ج ۱: ۶۸).

۲. ر.ک. به: ماوردی، پیشین: ۱۵؛ هم‌چنین ر.ک. به: ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۱: ۳۶۶.

۳. در این جا، به اجمال باید دانست که استدلال یادشده در گزارش ماوردی، از دو جهت، ناتمام است: نخست، از این جهت که خلافت خداوند در قرآن کریم مطرح شده است و در هر صورت با چنان استدلال‌هایی نمی‌توان از کاربرد قرآنی آن، چشم‌پوشی کرد. دوم اینکه در هر خلافتی، عدم حضور خلافت‌شونده، معنای خاصی دارد و در خلافت خداوند، عدم حضور فیزیکی او میان مخلوقات می‌تواند مورد نظر باشد و این هرگز به معنای انکار اصل حضور خداوند نیست. افزون بر این، دامنهٔ خلافت الهی، مشخص و تعریف‌شده است که برای ترویج دین خداست و به هیچ وجه یک خلافت بی‌مرز و رها نیست.

اهل سنت، به منع کاربرد لقب خلیفه‌الله فتوا دهند، خلفا، در کنار القاب رایج خلافت (امیرالمؤمنین، امام و خلیفه رسول‌الله)، با لقب خلیفه‌الله نیز خطاب شدند.

در برابر کاربرد خلیفه‌الله، جز مخالفت ابوبکر که قبلاً از آن یاد کردیم یک مورد مخالفت نیز از سوی عمر بن عبدالعزیز (۹۹ - ۱۰۱ق)، به ثبت رسیده است: «مردی به عمر بن عبدالعزیز خطاب کرد: ای خلیفه خدا. او گفت: وای بر تو! به سخنی بلند و بالا ارتکاب یافتی. مادرم مرا عمر نام گذارد که اگر به همان نام، مرا بخوانی می‌پذیرم. سپس زمانی که بزرگ شدم به ابوحنیفه کنیه یافتم که اگر به همان نیز مرا بخوانی می‌پذیرم. آن گاه هنگامی که ولایت امور خود [خلافت] را به من واگذار کردید مرا امیر المؤمنین نامیدید که چنانچه به همین نام، مرا بخوانی تو را بس است.»^۱

به نظر می‌رسد که جز دو مورد مخالفت یادشده (از سوی ابوبکر و عمر بن عبدالعزیز)، در مجموع خلفا و عوامل تأثیرگذار ایشان (امیران قدرتمند) نسبت به کاربرد خلیفه‌الله، به تأیید و پشتیبانی و یا سکوت پرداختند و بدین سان، لقب یادشده به ادبیات سیاسی دنیای اسلام راه یافت و در قدسی‌نگاری مسندنشینان خلافت، به ایفای نقش پرداخت.

«بارتولد»، تاریخ‌پژوه معاصر، در پاسخ به این پرسش که تحوّل یادشده از چه زمانی روی داده است، می‌نویسد:

تنها، می‌توان گفت که لقب خلیفه‌الله در روزگاری امیه [۴۱-۱۳۲ق] به کار رفته است (بارتولد، ۱۳۷۷ش: ۲۳).

این در حالی است که گزارشهای تاریخی، حکایت از آن دارد که این لقب، پیش‌تر از آن، دست کم به شکل غیررسمی، درباره خلیفه عمر بن خطاب (۱۳ - ۲۳ق) و خلیفه عثمان بن عفان (۲۳ - ۳۵ق) به کار برده شده بود. بنا بر گزارشی، در ایام حج و به هنگام وقوف عمر در عرفات، مردی او را با لقب خلیفه خدا خطاب کرد. در این گزارش از پاسخ یا واکنش عمر سخنی به میان نیامده است.^۲ هم‌چنین در چند مورد، همان لقب درباره عثمان به کار برده شد؛ از جمله در جنگ صفین (سال ۴۷ق) از سوی عمرو بن عاص خلیفه‌الله علی‌تیبیان... (مقبری، ۱۳۸۲ق: ۳۹۹) و در شبیخون به شهر مدینه (در زمان خلافت علی‌علیه السلام از سوی بصر بن اوطاة).^۳

۱. رک.به: قلقتندی، پیشین، ج ۱: ۱۵.

۲. رک.به: سمعانی، الأنساب، ج ۱: ۲۲۷.

۳. در شبیخون به مدینه، بصر بن اوطاة، خود فرمانده سپاهیان اعزامی از شام بود. او در آن‌جا، با عتاب و سرزنش اهالی

اما نخستین کسی که در مسند خلافت، خود را خلیفه‌الله خواند، معاویه بن ابی سفیان (۴۱ - ۶۰ق) سرسلسله امویان بود که این کاربرد، کاربردی رسمی به‌شمار می‌آید. در این باره باید دانست که او به‌صراحت، اعلان داشت: «زمین، از آن خداست و من، خلیفه‌خدایم...»^۱. بر این اساس، پس از آن‌که معاویه، زیاد بن ابیه را فرزند ابوسفیان و برادر خویش خواند، شاعری خطاب به زیاد چنین سرود که برادرت، خلیفه‌خداست.

أخوك خلیفة الله بن حرب... (بلاذری، ۱۴۱۷ق: ۲۲۵).

پس از مرگ معاویه (سال ۶۰ق) و آغاز خلافت فرزندش یزید، هنگامی که مردم به دربار یزید رفتند، درحالی‌که نمی‌دانستند به او، مرگ پدر را تسلیت گویند یا رسیدن به خلافت را تبریک، فردی به نام عاصم بن ابی صیفی به وی سلام خلافت داد و گفت:

السلام عليك يا امير المؤمنين و رحمة الله و بركاته؛ أصبحت قد رزئت خلیفة الله و أعطيت خلافة الله و منحت هبة الله... (مسعودی، ۱۳۶۸ق، ج ۳: ۷۵)؛ ای خلیفه‌خدا، [در مرگ پدر] مصیبت زده شدی و خلافة‌الله و موهبت خداوندی به تو ارزانی شد....

در یک نمونه مشابه در عصر عباسیان، فردی به نام عبدالله بن عمرو بن عتبة، پس از درگذشت منصور عباسی، در تسلیت به فرزند و جانشینش خلیفه مهدی، به او گفت: «خداوند، امیرالمؤمنین [مهدی] را بر [درگذشت] امیرالمؤمنین پیشین اجر دهد». سپس در ادامه، او خلافت را به مهدی تبریک گفت و در جمع میان تعزیت و تهنیت، به او چنین خطاب کرد:

... لا موصیة أعظم من [فقد] امام والد ولا عقبی أجل من خلافة الله علی اولیاء الله... (همان: ۳۲۵)؛ مصیبتی عظیم‌تر از [فقدان] امام والد و سرانجامی شکوه‌مندتر از خلافة‌الله بر اولیاء‌الله نیست...».

بر این اساس، می‌توان دریافت که لقب خلیفه‌الله پس از تداوم در دوره اموی، در دوره عباسی نیز کاربرد داشته است. البته، چنان‌که پیش از این گذشت، نقش امیران قدرتمند در تثبیت این لقب، بسیار عمده بود. برای نمونه، حجاج، گماشته خلیفه عبدالملک اموی (۶۵ - ۸۶ق) در

→

شهر، آنان را در قتل خلیفه عثمان مقصر دانست و این در حالی بود که او در یادکرد از عثمان، او را خلیفه‌الله خواند (ر.ک. به: ثقفی کوفی، الفارات: ۶۰۳).

۱. ر.ک. به: بلاذری، پیشین، ج ۵: ۲۷؛ مسعودی، پیشین، ج ۳: ۵۲. معاویه، در ادامه همین سخن، بر مالکیت خود نسبت به اموال عمومی (بیت‌المال) پای فشرد.

عراق، در فراخوان از مردم، برای اطاعت بی چون و چرا از خلیفه، خطاب به آنان گفت:
 وَاَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَهَذِهِ لِعَبْدِ اللَّهِ وَ خَلِيفَةِ اللَّهِ وَ نَجِيبِ اللَّهِ، عبدالمملک... (همان:
 ۱۵۱)؛ بشنوید و فرمانبردار باشید و این فرمانبرداری برای بنده خدا و خلیفه خدا
 و [بنده] نجیب خدا، عبدالمملک است....

مسعودی، مؤرخ نامدار سده چهارم هجری در گزارشی بسیار شایان توجه، می نویسد که در
 سال (۱۰۳ق) خلیفه یزید بن عبدالمملک (۱۰۱ - ۱۰۵ق) پس از آنکه عَمَر بن هَبِیْرَه فزاری را به
 امارت عراق و خراسان گماشته و او را به سوی حسن بصری، عامر بن شُرَحْبِیل شَعْبِی و محمد
 بن سیرین روانه کرد. از متن گفت و گوی عَمَر بن هَبِیْرَه با آن سه تن، چنین برمی آید که او
 مأموریت داشت دیدگاه آنان را که از عالمان و راویان بنام بودند، درباره اطاعت از خلیفه جویا
 شود. بر این اساس، عَمَر به آن سه گفت:

إِنَّ يَزِيدَ بْنَ عَبْدِ الْمَلِكِ خَلِيفَةُ اللَّهِ، إِسْتَخْلَفَهُ عَلَيَّ عِبَادَهُ وَ أَخَذَ مِيثَاقَهُمْ بِطَاعَتِهِ...
 (همان: ۲۱۲)؛ یزید بن عبدالمملک، خلیفه خداست که خدا او را به خلافت بر
 بندگانش برگزیده و از آنان نسبت به فرمانبرداری از او، میثاق گرفته است....

روشن است که همه فرمانروایان، از جمله کسانی که به نام امیرالمؤمنین (خلیفه) فرمانروایی
 می کردند، می کوشیدند تا فرمانبرداری مردم را جلب کنند؛ چه با درستی خود و چه با تطمیع
 و اجبار. در این میان، چنانکه در دو گزارش اخیر پیداست، خلفا و عوامل آنان برای رسیدن به آن
 هدف، بر قدسی انگاری خلافت و به طور مشخص بر قرآنشاندن خلیفه در مسند خلافت الهی،
 تأکید داشتند.

در هر صورت در ارزیابی تعبیر خلیفه الله، باید گفت که تعبیری بسیار با اهمیت بود. با آن
 تعبیر، تصویری بس مقدس از خلفا در ذهنیت عموم مردم (نگرش همگانی) نقش می بست. از
 شواهد تاریخی چنین برمی آید که خلفا، اگرچه با سکوت هم که شده، در جهت ایجاد چنین
 نگرشی، همراهی می کردند.

حتی در اشعار مدح آمیزی که برای خلفا سروده می شد، این لقب (خلیفه الله) نیز کاربرد
 می یافت. چنانکه در نمونه هایی از این گونه اشعار، ولید بن عبدالمملک (۸۶ - ۹۶ق)^۱ و عَمَر بن
 عبدالعزیز (۹۹ - ۱۰۱ق)^۲، با لقب خلیفه الله مدح شدند. هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ق) نیز در

۱. رک. به: بلاذری، پیشین، ج ۱: ۲۲ و ج ۸: ۶۹ و ۸۳؛ مؤلف مجهول، أخبار الدولة العباسية...: ۱۵۱ و ۱۵۲.

۲. رک. به: ابن قتیبه دینوری، الإمامة و السياسة، ج ۲: ۱۳۴. پیش تر در متن، از یک مورد مخالفت عمر بن عبدالعزیز با

مرثیه‌ای که پس از تدفین وی در طوس برایش سروده شد، خلیفه‌الله خوانده شد.^۱ در یک نمونه شعری متأخرتر، در سال (۷۵۵ق) ابوحنان مَرینی نیز با همین لقب خطاب شد و چندان به وجد آمد که به سراینده و همراهانش پاداشی فراوان بخشید.^۲

در تداوم کاربرد لقب خلیفه‌الله، برخی از خلفا در شناسایی خویش به اینکه خلیفه خداوند، صراحت ورزیدند و روشن است که این موارد کاربردهایی کاملاً رسمی به‌شمار می‌آید.

برای نمونه، خلیفه مَهتدی عباسی (۲۵۵ - ۲۵۶ق)، خود را «خلیفه خداوند بر روی زمین و قائم مقام پیامبرش و نایب او در امتش» معرفی کرد. البته با این معرفی، او می‌خواست بر لزوم پیروی از روشی دنیاگریزانه، همانند روشی که از عمر بن عبدالعزیز شناخته شده بود، استدلال کند.^۳

مُعْتَضد، دیگر خلیفه عباسی (۲۷۹ - ۲۸۹ق) در توجیه قتل احمد بن طیب سرخسی (سال ۲۸۶ق)، معلّم و ندیم خود،^۴ مدعی شد که او در خلوت به وی پیشنهاد داده بود که از اسلام برگردد و زرتشتی شود، اما معتضد، خود به وی گفته بود: «من، پسر عموی رسول‌الله ﷺ و قائم مقام او و خلیفه‌الله بر روی زمینم، چنانچه زندیق شوم، که خواهم بود؟»^۵

همچنین، کاربرد لقب خلیفه خدا، به نامه‌های رسمی راه یافت. البته همان مفهوم، گاهی با الفاظی مشابه به کار برده می‌شد. چنانکه بنا به گزارش قلقشندی در طلیعة نامه‌های خلیفه مستعین عباسی (۲۴۸ - ۲۵۱ق)، نوشته می‌شد: «از بنده خدا و ولی او، امام مستعین بالله، ... امیرالمؤمنین و امام المسلمین و خلیفه رب العالمین جهانیان که فرمانبرداری از او بر همه بندگان واجب است...»^۶ همچنین در متن بیعت‌نامه حاکم عباسی (۷۴۲ - ۷۵۳ق)، خلیفه ساکن در مصر، چنین تعبیری به کار برده شد: «نائب الله فی أرضه... [نایب خداوند بر روی زمین او]».^۷

→

کاربرد لقب خلیفه‌الله، سخن به میان آمد، اما بنا بر گزارش یادشده در این‌جا که خود ماجرای جداگانه است، وی مخالفتی با آن کاربرد نداشته است.

۱. ر.ک. به: ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ج ۱۰: ۲۲۱.

۲. ر.ک. به: ابن خلدون، *تاریخ ابن خلدون*، ج ۶: ۳۷۳.

۳. ر.ک. به: ابن عمرانی، *الإنباء فی تاریخ الخلفاء*: ۱۳۳؛ ابن عماد دمشقی، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*، ج ۳: ۲۵۲.

۴. برای آگاهی درباره احمد بن طیب سرخسی، ر.ک. به: زرکلی، *الاعلام*، ج ۱: ۲۰۵.

۵. ر.ک. به: ابن عمرانی، پیشین: ۱۴۵.

۶. ر.ک. به: قلقشندی، پیشین، ج ۳: ۲۶۴.

۷. ر.ک. به: سیوطی، پیشین: ۴۹۳.

افزون بر این، بارتولد از وجود سکه‌هایی از دو خلیفه (عبدالملک اموی و مأمون عباسی) که بر روی آنها لقب خلیفه‌الله حک شده بوده، سخن به میان آورده است.^۱

در محافل رسمی نیز خلیفه در جایگاه خلیفه خدا معرفی می‌شد. طائع عباسی (۳۶۳ - ۳۸۱ ق) که در روزگار ضعف عباسیان و زیر سلطه آل‌بویه خلافت می‌کرد، در سال (۳۶۹ ق) امور شرق و غرب دنیای اسلام را به عضدالدوله بویه واگذار کرد. بدین منظور، مجلسی آراسته شد و خلیفه در صدر آن مجلس نشست. جایگاه خلیفه چنان شکوهمند بود که یکی از همراهان عضدالدوله با اشاره به وی، با حیرت و چه‌بسا با انگیزه زیر سؤال بردن آن شکوهمندی پرسید: «... آیا این خدای عزوجل است؟». در پاسخ به او گفته شد: «این خلیفه خدا بر روی زمین است».^۲

باور به اینکه خلیفه، دارای جایگاه خلافت الهی است، چنان تثبیت شده بود که حتی در اندرزگویی به وی، بر چنان جایگاهی تأکید می‌شد. برای نمونه، چون خلیفه هارون‌الرشید از ابن‌سماک (متوفای ۱۸۳ق) خواست که وی را اندرز دهد، وی در اجابت این خواسته، بدو گفت: «ای امیرالمؤمنین، خداوند تبارک و تعالی برای خلافت خود بر بندگانش، به کسی جز تو، رضایت نداده است؛ پس تو نیز به جز طاعت خداوند و آنچه که او را از تو راضی می‌سازد، رضایت مده».^۳ پیداست که ابن‌سماک، با تأکید بر جایگاه قدسی‌انگاران خلافت الهی می‌خواست هارون را نسبت به الزامات آن جایگاه توجه دهد.

می‌توان گفت که هشدار به الزامات جایگاه، در بسیاری از اندرزهای ارائه‌شده به خلفا، قابل شناسایی است. گاهی نیز هشدار نسبت به جایگاه در چهارچوب اعتراض به رفتاری ناشایست، بروز می‌کرد. برای نمونه، هنگامی که خلیفه هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۵ق) به یکی از اشراف دشنام داد، او معترضانه به هشام خطاب کرد: «آیا مرا دشنام می‌دهی و حال آنکه تو، خلیفه‌الله بر روی زمین هستی؟».^۴

همچنین ابعاد استفاده - به عبارتی، سوء استفاده - خلفا از این جایگاه در سرکوب دیگران نیز بسیار گسترده بود. در این جا، به بیان نمونه‌ای از رفتار خلیفه منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ق)

۱. رک. به: بارتولد، خلیفه و سلطان: ۲۳ و ۲۴.

۲. رک. به: ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲۶: ۲۷۴.

۳. رک. به: زبیر بن بکار، پیشین: ۳۶۹.

۴. شایان توجه است که بنا بر این گزارش، هشام در برابر اعتراض یاد شده نسبت به کرده خود شرمسار شد و نیز سوگند خورد که دیگر چنان نکند (رک. به: ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۹: ۳۵۱).

بسنده می‌شود: خلیفه منصور در سفری که به شهر مدینه داشت، در رسیدگی به فشارها و تضییقاتی که امیر آن شهر، نسبت به علما روا داشته بود، با ایشان به‌طور مستقیم به گفت‌وگو پرداخت. در میان ایشان، محمد بن عبدالرحمن ابی‌ذئب (۸۰ - ۱۵۹ق) از همگان، صریح‌تر سخن می‌گفت. منصور، او را سوگند داد که دیدگاه خود را درباره‌ی وی، بازگو کند. او به‌صراحت گفت: «به خدا سوگند، تو را جز فردی ستمگر و زورگو نمی‌دانم». منصور بسیار برآشفته، به‌گونه‌ای که با عمودی که در دست داشت به وی حمله‌ور شد و به وی گفت: «ای مجوسی! این سخن را درباره‌ی کسی می‌گویی که خلیفه‌الله بر روی زمین است».^۱

در تأکیدی دوباره بر نقش امیران قدرتمند در تثبیت این لقب، به‌اجمال باید دانست که در مواردی، برخی از آنان، چنان‌ها را فرآ نهادند که با گزافه‌گویی، مدعی شدند جایگاه خلیفه‌خدا از جایگاه رسولان (فرستادگان) الهی فراتر است. چنانکه حجاج بن یوسف ثقفی، در نقش نمادی برجسته از این سخن امیران، مدعی شد خیر آسمانی (وحی الهی)، انقطاع نیافته است و چنان‌خبری نزد خلیفه‌خداست.^۲ همچنین او به‌صراحت گفت: «عبدالملک، خلیفه‌الله در میان بندگان خداست. پس او، از محمد و دیگر پیامبران برتر است».^۳ حجاج در استدلال به این سخن، در چهارچوب پرسشی انکاری از مخاطبان پرسید: «آیا رسول [فرستاده] یکی از شما نزد او، برتر است یا خلیفه [جانشین] او؟».^۴

در واکنش به سخن حجاج و استدلال او، مَطْرَف بن مغیره،^۵ بی‌درنگ اعلان داشت که حجاج، کافر و کشتن او حلال است.^۶

بی‌گمان، در فضایی آکنده از چاپلوسی، دامنه‌گزافه‌گویی‌ها بسیار گسترده و بی‌حد و مرز بود. گاهی گزافه‌گویی‌ها چنان اوج می‌گرفت که شخص خلیفه، به‌اقتضای آنکه خویشتن را امیرالمؤمنین می‌انگاشت به بررسی و تفحص می‌پرداخت. بلاذری (متوفای ۲۷۹ق) در گزارشی می‌نویسد: هشام [بن عبدالملک، خلیفه‌اموی (۱۰۵ - ۱۲۵ق)] به ابرش [کاتب] فرمان داد و او به خالد [بن عبدالله قسری] نگاهت: به من [هشام] خبر رسیده است که عبدالرحمن ضَبی نزد تو

۱. ر.ک. به: ابن جوزی، المستظلم فی تاریخ الأمم والملوک، ج ۸: ۲۳۳ و ۲۳۴.

۲. ر.ک. به: بلاذری، پیشین، ج ۱۳: ۴۱۶.

۳. ر.ک. به: همان: ۳۷۹.

۴. ر.ک. به: همان، ج ۷: ۳۹۷.

۵. گفتنی است که مَطْرَف بن مَغِیْرَه (متوفای ۷۷ق)، خود از سوی حجاج، امیر شهر مدائن بود که بر ضد او قیام کرد و کشته شد (ر.ک. به: زرکلی، پیشین، ج ۷: ۲۵۰).

۶. ر.ک. به: بلاذری، پیشین، ج ۷: ۳۹۷ و ج ۱۳: ۳۷۹.

آمده و گفته است: ای خالد، من تو را برای ده خصلت، دوست می‌دارم: خداوند کریم است و تو نیز کریمی، خداوند جواد است و تو نیز جوادی، خداوند حلیم است و تو نیز حلیمی، خداوند رحیم است و تو نیز رحیمی و به همین شکل ده خصلت را بیان کرده است. **أمیرالمؤمنین [هشام]** به خداوند سوگند می‌خورد که اگر چنین گفت و گویی نزد تو تحقق یافته باشد، خونت را بریزد. پس موضوع را آن‌گونه که بوده است، بنویس تا من [ابرش] **أمیرالمؤمنین [هشام]** را به آن آگاه سازم.

خالد برای او نگاشت: در آن مجلس، چنان افراد، پرشمار بودند که هیچ ستمگر و بدکاری، نمی‌تواند سخنان آن مجلس را تحریف کند. در آن مجلس، **عبدالرحمن بن ثویب ضبّی** ایستاد و روی به من گفت: تو را برای ده خصلت دوست می‌دارم: خداوند کریم است و تو نیز کریمی و به همین شکل ده خصلت را بیان کرد. اما عظیم‌تر از آن، سخن **ابن شفی حمیری** است که ایستاد و گفت: **أمیرالمؤمنین**، خلیفه الله است و او، نزد خدا، از رسولش برتر است. [در ادامه، خالد در خطاب به هشام نگاشت:] تو! خلیفه خدا و **محمد ﷺ** رسول اوست و به جان خودم سوگند، گمراهی [قوم] بجلیله، همه‌شان نزد عوام و خواص، بی‌اهمیت‌تر از گمراهی **أمیرالمؤمنین** است. در ادامه، بلاذری می‌نویسد که چون **أبرش**، نامه خالد را برای خلیفه هشام خواند، او گفت: **«أبو الهيثم، پیر و کودن شده است»**.^۱ گفتنی است که **أبو الهيثم**، کنیه خالد بن **عبدالله قسری** (۶۶ - ۱۲۶ق) است و او، خود از قوم **بجلیله** بود.^۲

پیدا است که هشام با سخن اخیر خود در واقع، پاسخ خالد را ناموجه دانست، بدون آنکه درباره اعتراض پایانی او مبنی بر انتساب گمراهی به خلیفه در پذیرش برتری بر رسول خدا، از خود، موضعی بروز دهد.

بر این اساس، در گزارش بالا، خالد قسری به روشنی، پذیرش برتری خلیفه از رسول الله را یک گمراهی بزرگ به‌شمار آورد. در این حال، باید دانست که او خود، پیش‌تر در رخدادی دیگر، خلیفه وقت **ولید بن عبدالملک** (۸۶ - ۹۶ق) را از حضرت **ابراهیم علیّه السلام**، برتر انگاشته بود. این

۱. رک.به: همان، ج ۹: ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲. گفتنی است که خالد قسری در سال (۸۹ق)، از سوی **ولید بن عبدالملک** به امارت شهر مکه گماشته شد. سپس در فاصله سالیان (۱۰۵ تا ۱۲۰ق) از سوی هشام، **عده‌دار ولایت عراقین** (کوفه و بصره) شد. در سال (۱۲۰ق)، هشام او را عزل و **یوسف بن عمر ثقفی** را جانشین وی کرد. با فرمان هشام، **یوسف** به محاسبه مالی از خالد پرداخت و او را به زندان افکند و در سال (۱۲۶ق) در روزگار خلافت **ولید بن یزید** او را به قتل رسانید (رک.به: زرکلی، پیشین، ج ۲: ۲۹۷).

هنگامی بود که خالد از سوی ولید، در شهر مکه امارت داشت و به فرمان او، چاهی در آن شهر حفر کرد و از آن آبی گوارا به دست آمد. خالد پنداشت که چون با درخواستِ ابراهیم رضی الله عنه، خداوند، چنان آبی گوارا، بدو ارزانی نداشت، پس خلیفه، نزد خدا، ارجمندتر از رسولش بوده است.^۱

در پایان نباید از این مطلب غفلت کرد که نقش برخی از دانشمندان مسلمان نیز در تثبیت لقبِ مورد سخن، بسیار عمده بود. در این میان، شایان توجه است که ابوعثمان عمرو بن بحر نامور به جاحظ (۱۶۳ - ۲۵۵ق)، در تبیین آداب معاشرت با خلفا به تعبیر وی، ملوک بر این نکته پای می‌فشرد که در سخن گفتن با آنان، نباید از اسم یا کنیه بهره جست، بلکه باید با القابی همچون خلیفه‌الله، به آنان خطاب کرد.^۲

نتیجه

در این نوشتار، با کنکاشی تاریخی از کاربرد دو لقبِ امیرالمؤمنین و خلیفه‌الله، «سوء استفاده» از لقبهای امیرالمؤمنین و خلیفه‌الله در مورد خلفا و در راستای هدف «دیندارنمایی» آنان، بازشناسی شد و این نتایج به دست آمد:

لقب امیرالمؤمنین، با غضب از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه، هم‌پایه با لقب خلیفه به کار برده شد. این لقب، در اصل، از مضمون دینی برخوردار بود و خلفا بسیار خوش داشتند که با این لقب شناسایی شوند. عامه مردم، اشخاص برخوردار از این لقب (خلفا) را دارای برترین جایگاه در جامعه اسلامی می‌انگاشتند. البته چنین جایگاهی با افول توان سیاسی خلفا به بُعد معنوی و قدسی آن محدود شد. قدسی‌انگاری عمومی نسبت به جایگاه امیرالمؤمنین (خلیفه) به معنای باور به وجود ارتباطی خاص میان او و خداوند متعال بود که در ابعاد گوناگون، بروز می‌یافت. همچنین، دیری نپایید که با وجود برخی مخالفتها، لقب خلیفه‌الله به ادبیات سیاسی دنیای اسلام راه یافت و معادل با لقب خلیفه رسول‌الله درباره بسیاری از خلفا به کار برده شد. شواهد تاریخی بازگویی آن است که این لقب، در قدسی‌انگاری همگانی نسبت به جایگاه خلفا نقشی بسیار آشکار و مهم ایفا می‌کرد و حتی در یک مورد «جسورانه» با استناد به مفهوم همین لقب، ادعا شد که خلیفه، جانشین خدا و برتر از پیام‌آور خدا است!

۱. رک. به: مقدسی، البدء و التاريخ، ج ۶: ۴۱. ناگفته پیداست که نه همه ملاکهای اجابت دعا از سوی خداوند، بزم روشن است و نه بر خوردار شدن از موهبت‌های دنیوی، ملاکی برای ارجمندی نزد خداوند است.

۲. جاحظ، کتاب التاج فی اخلاق الملوک: ۸۴

بر این اساس، روشن شد که خلفا (فرمانروایان مرکزی دنیای اسلام) گرچه در بیشتر موارد ملوکانه رفتار می‌کردند و به شدت دنیامدار بودند، اما در عین حال می‌کوشیدند تا خویشانش را دین‌مدار معرفی کنند و به همین منظور از دو لقب امیرالمؤمنین و خلیفة الله بهره می‌گرفتند.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن اثیر، عزالدین أبو الحسن علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دار صادر-دار بیروت، ۱۳۸۵ق.
۳. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد، *المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک*، تحقیق محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دار الکتب العلمیة، ج ۱، ۱۴۱۲ق.
۴. ابن خلدون، عبدالرحمن، *العبر: تاریخ ابن خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ج ۱، ۱۳۶۳ش.
۵. -----، *مقدمة ابن خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۷، ۱۳۶۹ش.
۶. ابن طاووس (سید)، علی بن موسی الحسینی، *الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بإمرة المؤمنین*، *التحصین لأسرار مازاد من اخبار کتاب الیقین*، تحقیق: الانصاری، قم، مؤسسه دارالکتاب (الجزائری)، ج ۱، ۱۴۱۳ق.
۷. ابن عبدالبر، أبو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد، *الاستیعاب فی معرفة الأصحاب*، تحقیق: علی محمد البجاوی، بیروت، دار العجیل، ج ۱، ۱۴۱۲ق.
۸. ابن عساکر، *تاریخ مدینة دمشق*، تحقیق: علی شیری، دار الفکر، ۱۴۱۵ق.
۹. ابن عماد دمشق، شهاب‌الدین ابوالفلاح عبدالحمی بن احمد، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*، تحقیق: الأرنؤوط، دمشق، بیروت، دار ابن کثیر، ج ۱، ۱۴۰۶ق.
۱۰. ابن عمرانی، محمد بن علی بن محمد، *الإبواب فی تاریخ الخلفاء*، تحقیق: قاسم السامرائی، قاهره، دار الآفاق العربیة، ج ۱، ۱۴۲۱ق.
۱۱. ابن قتیبه دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم، *الإمامة و السیاسة*، تحقیق: علی شیری، بیروت، دار الأضواء، ج ۱، ۱۴۱۰ق.
۱۲. ابن کثیر، أبو الغداء اسماعیل بن عمر الدمشقی، *البداية و النهایة*، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۷ق.
۱۳. ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، *حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء*، بیروت، دار الکتب العربی، القاهرة، دار الریان للتراث، ج ۵، ۱۴۰۷ق.

١٤. بارتولد، خليفه و سلطان، ترجمة سيروس ايزدي، تهران، اميركبير، ج ٢، ١٣٧٧ش.
١٥. بغدادى (خطيب)، ابوبكر احمد بن على، تاريخ مدينة السلام (تاريخ بغداد)، تحقيق: بشار عواد معروف، بيروت، دار الغرب الاسلامى، ج ١، ١٤٢٢ق.
١٦. بلاذرى، احمد بن يحيى، انساب الاشراف، تحقيق: سهيل زكار و رياض زرکلى، بيروت، دار الفكر، ج ١، ١٤١٧ق.
١٧. ثقفى كوفى، ابو اسحاق ابراهيم بن محمد، الفارات، تحقيق: جلال الدين حسيني ارموى، تهران، انجمن آثار ملي، ١٣٥٣ش.
١٨. جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، كتاب التاج فى اخلاق الملوك، تحقيق: احمد زكى پاشا، قاهره، بي نا، ١٣٣٢ق.
١٩. ذهبى، شمس الدين محمد بن احمد، تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الاعلام، تحقيق: عمر عبدالسلام تدمرى، بيروت، دار الكتاب العربى، ج ٢، ١٣١٣ق.
٢٠. زبير بن بكار، الاخبار الموقفات، تحقيق: سامى مكى العانى، افست، قم، انتشارات الشريف الرضى، ج ١، ١٤١٦ق.
٢١. زرکلى، خير الدين، الاعلام: قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربين و المستشرقين، بيروت، دار العلم للملايين، ج ٢، ١٩٨٩م.
٢٢. سمعانى، ابو سعيد عبدالكريم بن محمد التميمى، الأنساب، تحقيق: عبدالرحمن بن يحيى المعلمى اليماني، حيدرآباد، مجلس دائرة المعارف العثمانية، ج ١، ١٣٨٢ق.
٢٣. سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر، تاريخ الخلفاء، تحقيق: محمد محى الدين عبدالحميد، افست، قم، انتشارات الشريف الرضى، ج ١، ١٤١١ق.
٢٤. شوشترى (قاضى)، نورالله مجالس المؤمنين، تهران، انتشارات اسلاميه، ج ٤، ١٣٧٧ش.
٢٥. صابى، ابوالحسن هلال بن المحسن، رسوم دار الخلافة، تحقيق: ميخائيل عواد، بيروت، دار الرائد العربى، ج ٢، ١٤٠٦ق.
٢٦. صدر، محمد باقر، خلافة الإنسان و شهادة الأنبياء، بيروت، دار التعارف للمطبوعات، ج ٢، ١٣٩٩ق.
٢٧. طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الامم و الملوك (تاريخ الطبرى)، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، روائع التراث العربى، بي نا.
٢٨. طوسى (شيخ)، محمد بن الحسن، مصباح المتعجد، بيروت، مؤسسة فقه الشيعة، ج ١، ١٤١١ق.
٢٩. عسكرى، سيد مرتضى، معالم المدرستين، بي جا، المجمع العلمى الاسلامى، ج ٦، ١٤١٦ق.

٣٠. قلفشندی، احمد بن عبدالله، *صبح الأعشى فى صناعة الإنشاء*، تحقيق: محمد حسين شمس الدين، بيروت، دار الكتب العلمية، بی تا، ج ٩.
٣١. —————، *مآثر الإنافة فى معالم الخلافة*، تحقيق: عبدالستار احمد فراج، بيروت، عالم الكتب، بی تا، ج ١.
٣٢. گولد، جولوس وکولب، ویلیام ل؛ فرهنگ علوم اجتماعى، به کوشش محمدجواد زاهدی، تهران، انتشارات مازیار، ج ٢، ١٣٨٤ش.
٣٣. ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد، *الاحکام السلطانية والولايات الدينية*، بی جا، مرکز النشر مکتب الاعلام الاسلامی، ج ٢، ١٤٠٦ق.
٣٤. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسين، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، تحقيق: محمد محی الدين عبدالحمید، بيروت، دار المعرفة، ١٣٦٨ق، ج ٣.
٣٥. معین، محمد، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیرکبیر، ج ٤، ١٣٦٠ش.
٣٦. مفید (شیخ)، محمد بن محمد بن النعمان، *الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد*، تحقيق: مؤسسة آل البيت لاحیاء التراث، قم، المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، ج ١، ١٤١٣ق.
٣٧. —————، *الفصول المختارة*، تحقيق: السيد میرعلی شریفی، بيروت، دار المفید، ١٤١٤ق.
٣٨. مقدسی، مطهر بن طاهر، *البلدء و التاریخ*، بورسعيد، مکتبة الثقافة الدينية، بی تا.
٣٩. منقری، نصر بن مزاحم، *وقعة صفین*، تحقيق: عبدالسلام محمد هارون، قاهره، المؤسسة العربية الحديثة، ج ٢، ١٣٨٢ق.
٤٠. مؤلف مجهول، *أخبار الدولة العباسية و فيه أخبار العباس و ولده*، تحقيق: عبد العزيز الدورى و عبد الجبار المطلبی، بيروت، دار الطلیعة، ١٣٩١ق.
٤١. یاقوت حموی، شهاب الدین ابو عبدالله بن عبدالله، *معجم البلدان*، بيروت، دار صادر، ج ٢، ١٩٩٥م.
٤٢. یعقوبی، احمد بن واضح، *تاریخ یعقوبی*، بيروت، دار صادر، بی تا.